

فصل اول

۱

آقای قاضی وارگریو^۱ که به تازگی از مسند قضا بازنشسته شده بود در گوشه‌ای از واگن درجه یک، مخصوص سیگاریها، نشسته بود. به سیگار پک می‌زد و نگاه مشتاقانه‌ای به اخبار سیاسی روزنامه تایمز می‌انداخت.

روزنامه را پایین گذاشت و از پنجره به بیرون نگریست. حالا داشتند از سامرست^۲ می‌گذشتند. به ساعتش نگاهی انداخت. هنوز دو ساعت به پایان سفر مانده بود. در ذهنش تمام چیزهایی را که روزنامه‌ها درباره جزیره نیگر آیلند^۳ نوشته بودند مرور کرد. اول میلیونری امریکایی که عاشق قایق‌سواری بود آن را خرید و خانه باشکوهی در آن، که در نزدیکی ساحل دون^۴ قرار داشت، ساخت. این واقعت شوم که جدیدترین همسر میلیونر امریکایی – که سومینشان محسوب می‌شد – قایقران خوبی نبود، باعث شد تا او بخواهد جزیره و خانه را بفروشد. چند آگهی تبلیغاتی هیجان‌انگیز در روزنامه‌ها به چاپ رسید. بعد رک و راست گفته شد که آقای اوون^۵ نامی آن را خریده است. از آن پس بود که نویسندگان شایعه‌پرداز به شایعه‌پردازی پرداختند. جزیره نیگر آیلند را دوشیزه گابریل تورل^۶ خریده است، همان ستاره فیلمهای هالیود! می‌خواهد سالی چند ماه آنجا به دور از جنجال تبلیغات زندگی

1. Wargrave 2. Somerset 3. Nigger Island 4. Devon
5. Owen 6. Gabrielle turl

۲

ورا کلایتون^۱، که با پنج مسافر دیگر در کوپه درجه سه نشسته بود، سرش را به عقب داد و چشمانش را بست. این روزها هوا در ترنرها چقدر گرم است! عالی می‌شود اگر هرچه زودتر به دریا برسیم. واقعاً شانس آوردم که این کار گیرم آمد. وقتی برای تعطیلات دنبال کار می‌گردی تقریباً همیشه تنها کاری که پیدا می‌شود این است که دنبال یک گله بچه بدوی. استخدام به عنوان منشی در تعطیلات خیلی مشکل است. حتی آژانس کاریابی هم امید زیادی نداشت که چنان کاری پیدا بشود.

بعد آن نامه رسید.

نامه شما را به همراه معرفی‌نامه از آژانس زنان کارآزموده گرفتم. فکر می‌کنم که آنها شما را شخصاً می‌شناسند. دستمزدی را که تقاضا کردید با کمال میل می‌پردازم و امیدوارم که کار خود را از هشتم اگوست شروع کنید. اگر با ترن ساعت ۱۲/۴۰ از ایستگاه پادینگتون حرکت کنید ما را در ایستگاه اوک‌بریج خواهید یافت. برای مخارج پنج اسکناس یک پوندی در پاکت گذاشتم.

ارادتمند

اونا نانسی اوون^۲

و در بالای نامه آدرس نوشته شده بود: نیگر آیلند، استیکل‌هاون^۳، دون^۴ ...

نیگر آیلند! این اواخر در روزنامه‌ها فقط صحبت از نیگر آیلند است، کنایه‌ها و شایعات جالب توجه گوناگون. اما احتمالاً بیشتر آنها نادرست‌اند. ولی خانه را بدون شک میلیونری امریکایی ساخته است و گفته می‌شود که کلام آخر است در شکوه و تجمل.

کند! بزی بی^۱ با ظرافت اشاره کرده بود که جزیره قرار است محل اقامت خانواده سلطنتی باشد! آقای مری ودر^۲ به طور درگوشی به او گفته بود که برای گذراندن ماه عسلی خریداری شده است. لرد ال ... جوان سرانجام به دام رب‌النوع عشق افتاده است! جوناس^۳ به ضرس قاطع دریافته است که وزارت دریاداری آن را خریده است و قرار است آزمایشاتی کاملاً سری در آنجا انجام شود!

نیگر آیلند بی‌برو برگرد خبرساز بود!

آقای قاضی وارگریو نامه‌ای از جیبش بیرون آورد. نوشته، عملاً غیرقابل خواندن بود، اما اینجا و آنجا کلماتی بوضوح دیده می‌شد.

لاورنس عزیز ... سالهاست که از تو خبری نشنیده‌ام ... باید به نیگر آیلند بیایی ... جذابترین مکان ... خیلی حرف داریم که بزیم ... گذشته‌ها ... ارتباط با طبیعت ... لمیدن در آفتاب ... ۱۲/۴۰ از پادینگتون^۴ ... در اوک‌بریج^۵ ترا می‌بینم ...

و نویسنده با خطی پرپیچ و تاب امضا کرده بود: کنستانس کولمینگتن^۶ همیشه تو.

آقای قاضی وارگریو مغزش را زیر و رو کرد تا به یاد بیاورد که واقعاً آخرین بار لیدی کنستانس کولمینگتن را کی ملاقات کرده است. باید هفت ... نه، هشت سال پیش باشد. و آن خانم داشت به ایتالیا می‌رفت تا در آفتاب لم بدهد و با محلیها یکی شود. بعد شنیده بود که از سوریه سر در آورده است، حتماً به این دلیل که میل داشت در آفتابی داغتر لم بدهد و با طبیعت و اعراب چادرنشین یکی شود. فکر کرد کنستانس کولمینگتن دقیقاً از آن دسته زنهایی است که ممکن است جزیره‌ای را بخرد تا خود را در اسرار بپوشاند! آقای قاضی وارگریو سرش را به علامت پذیرش این منطق تکان داد ... و به خواب رفت.

1. Vera claythorne 2. Una Nancy Owen 3. Sticklehaven
4. Devon

1. Busy Bee 2. Merry Weather 3. Jonas
4. Paddington 5. Oakbridge 6. Constance Culmington

ورا کلایتورن، خسته از یک ترم کار طاقت‌فرسا در مدرسه، با خود فکر کرد: «معلم ورزش بودن در یک مدرسهٔ درجه سوم کار چندان به درد بخوری نیست ... کاش می‌توانستم در یک مدرسهٔ آبرومند کار پیدا کنم ...»

بعد با احساس سرمایی در اطراف قلبش اندیشید: «شانس آوردم که همین کار را هم دارم. هر چه باشد مردم از تحقیقات جنایی خوششان نمی‌آید، حتی اگر باز پرس مرا از هر اتهامی هم تبرئه کرده باشد!»
به یاد آورد که بازرس حتی او را به خاطر حضور ذهن و شهامتش ستوده بود. هیچ وقت باز پرس از آن بهتر نمی‌شود و خانم هامیلتون^۱ هم نسبت به او خیلی مهربانی کرد، فقط هوگو^۲ ... اما نباید به هوگو فکر کند!

ناگهان علی‌رغم گرمای کوبه به خود لرزید و آرزو کرد که ای کاش دریا را نمی‌دید. تصویری بوضوح در ذهنش جان گرفت. سر سیریل^۳ که داشت به طرف تخته سنگ شنا می‌کرد، پایین و بالا می‌رفت ... پایین و بالا ... پایین و بالا ... و خودش با تمریناتی که داشت، به آسانی به طرفش شنا می‌کرد و راهش را در آب می‌گشود، اما می‌دانست، با اطمینان خاطر می‌دانست که به موقع نمی‌رسد ...
دریای آبی عمیق گرم، صبحها در شن ساحل دراز می‌کشید ... هوگو ... هوگو که گفته بود او را دوست دارد.

نبايد دربارهٔ هوگو فکر کند ...

چشمانش را باز کرد و به مردی که در مقابلش نشسته بود اخم کرد. مردی بلند قامت با چهره‌ای گندمگون و چشمان روشن، که نزدیک به هم قرار داشتند، و دهانی پرتکبر و تقریباً بدون ترحم. دختر اندیشید: «شرط می‌بندم که جاهای دیدنی جهان را دیده و چیزهای زیادی را هم تجربه کرده است.»

۳

فلیپ لمبارد^۱، که دختری را که روبه‌رویش نشسته بود با نگاههای سریع و رانداز می‌کرد، با خود گفت: «خیلی جذاب است، شاید کمی شبیه خانم معلم‌ها باشد ...»

فکر کرد باید آدم خشکی باشد، آدمی که در عشق یا جنگ، هر دو، اول به فکر خودش است. دوست داشت با او آشنا بشود ...
فیلیپ اخم کرد. نه، وقتی برای این حرفها نیست. کاری دارد و باید تمام فکرش متوجه کارش باشد.
کار دقیقاً چه بود؟ آن یهودی کوتوله خیلی مبهم صحبت می‌کرد.

– سروان لمبارد، یا قبول می‌کنی یا قبول نمی‌کنی.

و او پرسیده بود:

– گفתי صد گینی^۲، بله؟

چنان بی‌اعتنا این را پرسیده بود که انگار صد گینی برایش پولی نیست. صد گینی، آن هم موقعی که جز برای آخرین غذایش دیگر پولی در جیب نداشت! با این همه خیال می‌کرد که یهودی کوتوله گول نخورده است. این خصوصیت لعنتی یهودی‌ها! هرگز نمی‌شود دربارهٔ پول سرشان کلاه گذاشت. همیشه هوشیارند!

با همان لحن بی‌اعتنا اضافه کرد:

– و نمی‌توانی اطلاعات دیگری به من بدهی؟

آقای ایساک موریس^۳ خیلی قاطعانه سرش را تکان داد.

– نه سروان لمبارد. موضوع همان است که گفتم. طرف من از روی شهرت شما معتقد شده که شما آدمی هستید برای اداره کردن موقعیتهای مشکل و پیچیده. من هم مأموریت دارم که صد گینی به شما

1. Philip Lombard

۲. Guinea، واحد پولی برابر یک پوند و پنج پنس.

3. Issac Morris

1. Hamilton

2. Hugo

3. Cyril

بدهم تا به استیکل هاون، در دون، بروید. نزدیکترین ایستگاه اوک بریج است. آنجا می‌آیند دنبال شما و شما را به استیکل هاون می‌برند و از آنجا هم با قایق می‌روید به نیگر آیلند. در آن جزیره در خدمت موکل من هستید.

لمبارد ناگهان پرسید:

– برای چه مدت؟

– حداکثر یک هفته.

سروان لمبارد در حالی که به سبیل کوچکش دست می‌کشید گفت:

– امیدوارم از من نخواهند کار غیرقانونی انجام بدهم.

وقتی این حرف را می‌زد نگاه تندی به طرف مقابلش انداخت. لبخند خفیفی بر لبان کلفت آقای موریس ظاهر شد و خیلی جدی پاسخ داد: – اگر به شما پیشنهاد بشود که کاری غیرقانونی انجام بدهید شما آزادید که از این دستور سرپیچی کنید.

این مردک لعنتی به ظاهر آرام بالاخره لبخند زد! انگار به خوبی می‌دانست که در اعمال گذشته لمبارد پایبندی به قانون همیشه شرطی لازم نبوده است ...

لبان لمبارد را هم لبخندی از هم گشود. خوب، به هر حال او هم یکی دو بار خطاهایی کرده است! اما همیشه به سلامت جسته است! مرز بین قانون و بی‌قانونی ... بله، در مسائل زیادی این مرز چندان مشخص نیست. او در نیگر آیلند حسابی تفریح خواهد کرد.

۴

دوشیزه امیلی برنت^۱ در کوپه غیرسیگاری‌ها مطابق عادتش صاف نشسته بود. شصت و هفت سال داشت و اهل لم دادن نبود. پدرش، سرهنگی از مکتب قدیم، درباره حسن رفتار عقاید خاصی داشت.

«نسل حاضر به طرز وقیحانه‌ای بی‌بند و بار است، چه در واگن قطار و چه در مواقع دیگر ...»

دوشیزه برنت که در هاله‌ای از اصول درست و بی‌چون و چرا قرار داشت، در کوپه شلوغ درجه سوم نشسته بود و به گرما و عدم راحتی توجهی نمی‌کرد. امروزه درباره هر چیزی سرو صدا راه می‌اندازند! وقتی می‌خواهند دندانیشان را بکشند باید حتماً سوزن بزنند، وقتی خوابشان نمی‌برد قرص می‌خورند. صندلیهای راحت و بالش می‌خواهند. دخترها صورتهایشان را کثیف می‌کنند و در تابستان کنار دریا نیمه برهنه دراز می‌کشند.

دوشیزه برنت لبهایش را جمع کرد. می‌خواست نمونه بعضی از آدمها باشد. تعطیلات تابستان سال گذشته را به خاطر آورد. تعطیلات امسال کاملاً فرق می‌کند. نیگر آیلند ... نامه‌ای را که چندین بار خوانده بود در ذهنش مرور کرد.

خانم برنت عزیز

امیدوارم مرا به خاطر بیاورید. اگوست چند سال پیش در مهمانخانه بلهون^۱ با هم بودیم و ظاهراً وجوه مشترک زیادی با هم داشتیم.

من در جزیره‌ای کنار ساحل دون دارم مهمانخانه‌ای باز می‌کنم. تصورم این است که هنوز جا برای مهمانخانه‌ای که غذای خوب بدهد و بخواهد افراد خوب قدیمی را جمع کند وجود داشته باشد، جایی که از این لختیها و سروصدای گرامافون تا پاسی از شب رفته خبری نباشد. خیلی خوشحال می‌شوم اگر بتوانید تعطیلات تابستان خود را در نیگر آیلند، البته به عنوان مهمان من و کاملاً مجانی، بگذرانید. اوایل ماه اگوست برایتان مناسب است؟ هشتم به نظرم خوب باشد.

ارادتمند شما

یو. ان. او^۲

نامش چه بود؟ امضا واقعاً قابل خواندن نبود. امیلی برنت با بی‌حوصلگی اندیشید: «آدمهای زیادی پیدا می‌شوند که ناخوانا امضا می‌کنند.» به فکر آدمهایی افتاد که در بل‌هون بودند. دو تابستان متوالی به آنجا رفته بود. آن زن میانسال آنجا بود، دوشیزه ... دوشیزه ... نامش چه بود؟ پدرش کشیش بود. یک خانم اولتن^۱ هم بود، اورمن^۲، ... نه، حتماً اولیور^۳ بود، بله اولیور.

نیگر آیلند! توی روزنامه‌ها چیزهایی درباره نیگر آیلند نوشته بودند، درباره یک هنرپیشه سینما، یا یک میلیونر امریکایی؟

البته این جور چیزها اغلب ارزان در می‌آیند. جزیره به درد هر کسی نمی‌خورد. آنها فکر کرده بودند که زندگی کردن توی جزیره باید رمانتیک باشد. اما وقتی آمدند که آنجا زندگی کنند متوجه اشکالاتش شدند و خواستند هر چه زودتر آنجا را بفروشد و از شرش خلاص بشوند. امیلی برنت با خود اندیشید: «هر چه باشد تعطیلات من مجانی تمام می‌شود.»

برای او که درآمدش خیلی کم شده بود و سود سهامش هم پرداخت نشده بود، این مسئله بسیار اهمیت داشت. فقط اگر می‌توانست چیزی درباره این خانم یا دوشیزه؟ اولیور به یاد بیاورد خوب می‌شد!

۵

ژنرال مک‌آرتور^۴ از پنجره کوپه به بیرون نگرست. ترن داشت وارد اکستر^۵ می‌شد. ایستگاهی که می‌بایست در آن ترنش را عوض کند. این ترنهای فرعی لعنتی! تا آنجا، آن نیگر آیلند، به خط مستقیم واقعاً راهی نبود.

1. Olten 2. Ormen 3. Oliver 4. Macarthur
5. Exeter

درست نفهمید این اوون^۱ کی هست. ظاهراً یکی از دوستان اسپوف لوگارد^۲ و جوننی دیر^۳ بود.

یکی دو تا از دوستان قدیمی شما هم می‌آیند، می‌خواهیم درباره گذشته‌ها گپ بزنیم. خوب، او هم بدش نمی‌آمد درباره گذشته‌ها حرف بزند. این اواخر خیال می‌کرد مردم از او دوری می‌کنند. همه چیز تقصیر آن شایعه لعنتی است. خدا می‌داند چقدر سخت بود، تقریباً سی سال پیش بود. فکر می‌کرد که آرمیتاژ^۴ حرف زده است. آن پسرک جوان لعنتی! درباره این موضوع چه می‌دانست؟ آه، بهتر است درباره این چیزها اوقاتش را تلخ نکند! آدم گاه خیالات می‌کند، تصور می‌کند یکی دارد به طرز عجیبی به او نگاه می‌کند.

این نیگر آیلند، حالا دلش می‌خواست آن را ببیند. درباره‌اش شایعات زیادی وجود داشت. به نظر می‌رسید که در یاداری یا وزارت جنگ و یا نیروی هوایی آن را در اختیار گرفته است ... المر روبسون^۵ جوان، همان میلیونر امریکایی، آنجا را ساخت. می‌گفتند هزارها دلار خرجش کرده است. شیکترین چیزهای موجود را جمع کرده بود. اکستر! و یک ساعت انتظار! و او نمی‌خواست منتظر بماند. می‌خواست هر چه زودتر به مقصد برسد.

۶

دکتر آرمسترانگ^۶ با اتومبیل موریشش در دشت سالیسبوری^۷ پیش می‌رفت. خیلی خسته بود. موفقیت هم گرفتاریهای خودش را دارد. زمانی بود که شیک کرده در میان دستگاههای مدرن پزشکی، در مطبش در خیابان هارلی^۸ که مبلمان زیبایی هم داشت، می‌نشست و

1. Owen 2. Spoof Leggard 3. Johnnie Dyre
4. Armitage 5. Elmer Robson 6. Arms Trong
7. Salisbury 8. Harley